



Reinterpreting the Personal Unity of Existence in Light of Metaphysical Grounding; from Vagueness to Precision



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Imanikia H.*

Department of Philosophy and logic, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran

Nasiri Mahalati A.

Department of Islamic philosophy, Shahid Motahari Faculty of Theology and Islamic Studies, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

Hajinia Z.

Department of Islamic philosophy, Shahid Motahari Faculty of Theology and Islamic Studies, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

How to cite this article

Imanikia H, Nasiri Mahalati A, Hajinia Z. Reinterpreting the Personal Unity of Existence in Light of Metaphysical Grounding; from Vagueness to Precision. Philosophical Thought. 2025;5(1):45-61.

ABSTRACT

Through the Personal Unity of Existence, Mulla Sadra explains the relationship between the necessary and contingent beings using concepts such as manifestations and appearances. While they align with the PUE, their linguistic vagueness may lead to multiple interpretations. This study, adopting an analytical-critical approach and drawing on metaphysical grounding, seeks to provide a framework for resolving this vagueness. Grounding, characterized by its non-causal nature and hyper-intentionality, enables a redefinition of these Sadrian notions. It also contributes to clarifying Mulla Sadra's terminology and a more precise understanding of the necessary-contingent relationship. By integrating traditional and analytical perspectives, this research highlights the potential of metaphysical grounding in analyzing Sadra's theory.

Keywords Personal Unity of Existence; Necessary-Contingent Relationship; Manifestations and Appearances; Metaphysical Grounding



CITATION LINKS

[Adams, 1999] Finite and infinite goods: A framework for ethics; [Feynman, 1964] The Feynman lectures on physics; [Fine, 1995] Ontological dependence; [Fine, 2002] The question of realism. In: Individuals, essence and identity: Themes of analytic metaphysics; [Fine, 2012] Guide to ground; [Husserl, 1901] Logical investigations (Volume 2); [Kripke, 1980] Naming and necessity; [Moore, 1903] The refutation of idealism; [Mulla Sadra, 1981a] The transcendent philosophy in the four journeys of the intellect (Volume 1); [Mulla Sadra, 1981b] The transcendent philosophy in the four journeys of the intellect (Volume 2); [Mulla Sadra, 1981c] Divine witnesses in spiritual methods (Volume 1); [Mulla Sadra, 1981d] Divine witnesses in spiritual methods (Volume 2); [Mulla Sadra, 1981e] Divine witnesses in spiritual methods (Volume 3); [Quine, 1960] Word and object; [Schaffer, 2009] On what grounds what; [Schaffer, 2016] Grounding in the image of causation; [Van Benthem, 2011] Logical dynamics of information and interaction;

*Correspondence

Address: Department of Philosophy and Logic, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Jalal-e Ale-Ahmad Highway, Tehran, Iran.
Postal Code: 1411713116
Phone: +98 (51) 35133473
hojjat.imani@gmail.com

Article History

Received: January 29, 2025

Accepted: February 27, 2025

ePublished: March 10, 2025

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

بازتفسیر وحدت شخصی وجود در پرتو ابتناء متافیزیکی؛ از ابهام تا وضوح

حجت ایمانی‌کیا*

گروه فلسفه و منطق، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

احمد نصیری محلاتی

گروه فلسفه و حکمت اسلامی، دانشکده الهیات و معارف شهید مطهری، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

زهرا حاجی‌نیا

گروه فلسفه و حکمت اسلامی، دانشکده الهیات و معارف شهید مطهری، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

چکیده

ملاصدرا در چارچوب وحدت شخصی وجود، رابطه واجب و ممکنات را با مفاهیمی چون تجلیات و ظهورات تبیین کرده است. این مفاهیم نشان‌دهنده رابطه‌ای غیرعلّی هستند. با وجود سازگاری این مفاهیم با وحدت شخصی وجود، ابهام زبانی آنها ممکن است برداشت‌های متعددی ایجاد کند. این پژوهش، با رویکردی تحلیلی-انتقادی و مبتنی بر نظریه ابتناء متافیزیکی، تلاش دارد چارچوبی برای رفع این ابهامات ارائه دهد. ابتناء، با ویژگی‌هایی چون غیرعلّی بودن و فرادرون مفهومی بودن، امکان بازتعریف این مفاهیم صدرایی را فراهم می‌آورد و در وضوح بخشی به اصطلاحات ملاصدرا و تبیین رابطه واجب و ممکن موثر است. این پژوهش با تلفیق رویکردهای سنتی و تحلیلی، ظرفیت‌های ابتناء در نظریه صدرا را آشکار می‌سازد.

کلیدواژگان: وحدت شخصی وجود، رابطه واجب و ممکن، تجلیات و ظهورات، ابتناء متافیزیکی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۱/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۰۹

تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۲/۲۰

*نویسنده مسئول: hojjat.imani@gmail.com

آدرس مکاتبه: تهران، تقاطع چمران و جلال آل‌احمد، دانشگاه تربیت مدرس، گروه فلسفه و منطق

تلفن محل کار: ۳۵۱۳۳۴۷۳ (۰۵۱)

مقدمه

ملاصدرا، به عنوان برجسته‌ترین فیلسوف مکتب حکمت متعالیه، در چارچوب نظریه ارتقایافته اصالت وجود، یعنی وحدت شخصی وجود تلاش کرده است تا رابطه میان وجود واجب و ممکنات را تبیین کند. براساس وحدت شخصی وجود، (۱) تنها یک حقیقت وجود دارد و آن، وجود حق (واجب‌الوجود) است، (۲) تمام ممکنات، نه‌تنها تشکیکی از واجب نیستند، بلکه اصلاً وجودی مستقل از خود ندارند، و به گفته او تنها تجلیات، تعینات و ظهورات وجود واحدند. در این نسخه، مراتب وجود گویی دیگر واقعیت مستقلی ندارند و رابطه آنها با واجب دیگر علّی نیست بلکه تجلیات، تعینات و ظهورات همان وجود واحد حق هستند. به نظر می‌رسد این مفاهیم در فلسفه ملاصدرا به عنوان ابزاری خاص برای بیان رابطه درونی و غیرعلّی میان مراتب وجود انتخاب شده‌اند و به نظر نمی‌رسد که مفاهیم دیگری بتوانند به طور بهتر و دقیق‌تر این ارتباط را بیان کنند. صرف نظر از پذیرش یا عدم پذیرش وحدت شخصی وجود به عنوان یک نظریه فلسفی معتبر، این مفاهیم ممکن است از نوعی ابهام زبانی و عدم وضوح مفهومی رنج ببرند، به طوری که ممکن است منجر به تفسیرهای مختلف و گاه متناقضی از آنها بشود. در این پژوهش، با بهره‌گیری از نظریه ابتناء که نوعی وابستگی متافیزیکی است، در صد رفع مشکلات زبانی ناشی از این ابهامات هستیم. نظریه ابتناء، که بر پایه تفکیک سطوح معرفتی و هستی‌شناختی در تبیین مفاهیم استوار است، می‌تواند چارچوبی منسجم برای بازخوانی این مفاهیم فراهم کند. افزون بر این، با کاربست نظریه ابتناء متافیزیکی، می‌توان ویژگی‌های خاص آن، همچون نامتقارنی (asymmetric)، غیرانعکاسی (irreflexive)، غیرعلّی، میان-مقوله‌ای بودن (cross-categorical) و فرادرون مفهومی بودن

(hyper-intentional) را به این مفاهیم نیز اطلاق کرد. در پرتو این ویژگی‌ها، اصطلاحات ملاصدرا در تبیین رابطه واجب و ممکن نه تنها از ابهام‌های زبانی فاصله می‌گیرند، بلکه ساختاری دقیق‌تر و قابل فهم‌تر پیدا می‌کنند به طوری که نمی‌توان جایگزین بهتری برای این مفاهیم در توجیه رابطه واجب و ممکن یافت. بر این اساس، این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش است که چگونه نظریه ابتناء متافیزیکی می‌تواند با بازتفسیر مفاهیم ملاصدرا در زمینه وحدت شخصی وجود، فهم بهتری از رابطه واجب و ممکن ارائه دهد؟ روش پژوهش از نوع تحلیلی-انتقادی است و با رویکردی مفهومی-زبان‌شناختی به بررسی مفاهیم ملاصدرا در زمینه وحدت شخصی وجود و امکان بازخوانی آنها در چارچوب نظریه ابتناء متافیزیکی می‌پردازد. این پژوهش در چند مرحله صورت می‌گیرد:

تحلیل مفاهیم صدرایی: ابتدا مفاهیمی چون اصالت وجود و دو نسخه وحدت تشکیکی و وحدت شخصی از آثار ملاصدرا استخراج شده و با مراجعه به منابع اصلی حکمت متعالیه، ساختار و کاربرد آنها تحلیل می‌شود.

شناسایی ابهامات زبانی: سپس، میزان وضوح و دقت مفاهیم تجلیات، تعینات و ظهورات بررسی شده و نشان داده می‌شود که چگونه این مفاهیم می‌توانند به تفسیرهای گوناگون و بعضاً متناقض منجر شوند و تلاش می‌شود به این اشکالات پاسخ داده شود.

کاربست نظریه ابتناء متافیزیکی: در این مرحله، اصول و ویژگی‌های نظریه ابتناء متافیزیکی، شامل نامتقارن بودن، غیرانعکاسی بودن، غیرعلی بودن و فرادرون مفهومی بودن، معرفی و سپس در نسبت با مفاهیم مورد بحث ملاصدرا تطبیق داده می‌شود.

ارزیابی تطبیقی: سرانجام، تطبیق انجام شده بررسی می‌شود و مشخص خواهد شد که این مفاهیم ویژگی‌های ابتناء متافیزیکی را دارند و در پرتو آن از وضوح و انسجام بیشتری برخوردارند. در پایان وجوه شباهت و تفاوت وحدت شخصی وجود با ابتناء متافیزیکی از نظر خواهد گذشت. این پژوهش، ضمن بهره‌گیری از روش‌های سنتی تحلیل متون فلسفی، با به کارگیری رویکردهای جدید در متافیزیک تحلیلی تلاش می‌کند تا چارچوبی روشن‌تر برای درک اصطلاحات حکمت متعالیه ارائه دهد و ارتباط آنها را با مباحث معاصر متافیزیکی بازخوانی کند.

وحدت شخصی وجود و مفاهیم آن

وحدت شخصی وجود نسخه ارتقایافته اصالت وجود است. اصالت وجود به این معنا است که آنچه در خارج تحقق دارد، وجود است و ماهیات (ممکنات) چیزی جز حد و تعین آن نیست. به عبارتی، «وجود» اصل در تحقق هر چیزی است، و «ماهیات» تابع وجود است [Mulla Sadra, 1981b: 8]. وجود با ماهیات رابطه اتحاد دارد اما این اتحاد به طور کامل و به معنای تاثیر متقابل نیست. این رابطه مانند رابطه سایه با شخص است؛ همان‌طور که سایه از شخص پیروی می‌کند، ماهیات نیز از وجود پیروی می‌کند و بدون آن نمی‌توانند تحقق یابند [Mulla Sadra, 1981b: 8]. مفهوم وجود مشترک معنوی، عام و بدیهی است اما حقیقت وجود عینی، بی‌سبب، و نه جنس، نه نوع، و نه هیچ‌گونه کلی مطلقاً نیست [Mulla Sadra, 1981a: 35, 37, 38, 50, 53, 75]. وجود به هیچ عنوان نمی‌تواند به وسیله حد (تعریف محدود) یا رسم (تصویر یا نقشه‌ای از مفهوم آن) تصور شود [Mulla Sadra, 1981c: 6]. زیرا هیچ‌گونه تصویری از وجود نمی‌توان در ذهن تشکیل داد که آن را به عنوان یک «کلی»، «جزیی»، «عام» یا «خاص» یا حتی «مطلق» یا «مقید» بشناسیم.

نیز وجود همچنان که اصیل است یک حقیقت واحد بسیطی است که متصف به شدت و ضعف و نقص و کمال و تقدم و تاخر می‌شود [Mulla Sadra, 1981b, 381]. این امر بسیط قابل تقسیم به اجزا نیست، در حالی که ماهیات مرکب از جنس و فصل هستند [Mulla Sadra, 1981a: 37-38; Mulla Sadra, 1981b: 786]. اصالت وجود، گرچه از انسجام فلسفی بالایی برخوردار است، اما فاقد یک صورت‌بندی دقیق است. برای این کار، می‌توان اصول بنیادین آن را در قالب چند گزاره بازسازی کرد.

اصل ۱: وجود، واقعیت عینی دارد و ماهیت یک اعتبار ذهنی است.

اصل ۲: ماهیت به‌تنهایی منشا اثر نیست.

اصل ۳: تقدم وجود بر ماهیت.

اصل ۴: وجود مشکک (دارای تشکیک) است. اخیراً برخی از فیلسوفان مانند کیت فاین با نظریه متافیزیک معطوف به معنا (Intentional Metaphysics) سخن از شدت‌های مختلفی از واقعیت کرده‌اند که بسیار شباهت با وجود تشکیکی ملاصدرا دارد [Fine, 1995: 269-290].

اصل ۵: وجود بسیط است و هیچ‌گونه ترکیب چه عقلی و چه عینی ندارد.

از اصول بالا نتایج زیر حاصل می‌شود:

۱. ماهیت، اعتبار ذهنی یا تصویر ذهنی است.

۲. همه اشیا در هستی، درجاتی از یک حقیقت واحدند.

۳. وجود اصیل است و نه ماهیت (اصالت را می‌توان در اینجا به معنای تقدم یا اولویت در نظر گرفت).

اصول ملاصدرا نیازمند یک تنظیم منطقی به زبان معاصر تنظیم کرد هرچند تاکنون مشاهده نشده است که آیا کسانی بوده‌اند که چنین کاری کرده باشند یا خیر؟ این صورت‌بندی بیانگر آن است که وجود، حقیقتی مستقل و اصیل است و ماهیت فقط یک حد مفهومی برای آن محسوب می‌شود.

اصالت وجود دو نسخه اصلی دارد؛ وحدت تشکیکی و وحدت شخصی (که ما آن را نسخه ارتقایافته عرفانی آن می‌دانیم) که البته تفاوت‌هایی دارند (جدول ۱).

جدول ۱) مقایسه دقیق دو نسخه

ویژگی	وحدت تشکیکی وجود	وحدت شخصی وجود
حقیقت وجود	وجود یک حقیقت واحد است اما دارای مراتب تنها یک وجود واقعی هست و آن هم واجب‌الوجود است	شدت و ضعف است
ماهیت ممکنات	ماهیت‌ها اعتباری هستند اما در مراتب مختلف ممکنات هیچ استقلال ندارند و صرفاً تعینات و ظهورات وجود ظهور می‌یابند	وجود واجب هستند
رابطه واجب ممکن	و رابطه واجب و ممکن رابطه علی است (اما در رابطه واجب و ممکن رابطه تجلی و ظهور است قالب تشکیک)	
وجود ممکنات	ممکنات حقیقت دارند، اما حقیقت آنها در مقایسه ممکنات حقیقتی مستقل ندارند و صرفاً تجلیات، تعینات و با واجب ضعیف‌تر است	ظهورات واجب هستند
تبیین جهان	جهان سلسله‌مراتبی از وجود است که به ترتیب جهان چیزی جز تعینات، تطورات و ظهورات وجود واجب شدت و ضعف مرتب شده است	نیست

بازخوانی انتقادی مفاهیم تجلی، تعین و ظهور در نظام وحدت شخصی وجود و پاسخ‌ها

از تفاوت‌های مهم وحدت تشکیکی و وحدت شخصی طبق جدول بالا در نحوه وجود ممکنات در برابر واجب است که در اولی وجود ممکنات در برابر واجب (وجود اصیل محض) گویی در یک سلسله‌مراتبی علی و معلولی هستند که هر مرتبه نسبت به مراتب بالاتر از خود ناقص‌تر و ضعیف‌تر و نسبت به مراتب پایین‌تر از خود کامل‌تر و شدیدتر است. این مراتب هم رابطه علی و معلولی با هم دارند و هم همگی توأم معلول واجب هستند که در شدیدترین و کامل‌ترین وضعیت ممکن قرار دارد. اما در وحدت شخصی، از وجود آنها تعبیر به تجلیات، تعینات و ظهورات شده است. از آنجا که ملاصدرا تصریح نکرده که دقیقاً منظورش از هر یک از این مفاهیم اخیر به چه معنا است، این امر سبب می‌شود که گاهی اوقات تفسیرهای مختلف و حتی متناقضی از این مفاهیم صورت گیرد. در زیر بررسی مختصری از دلایل تفسیرهای مختلف ممکن در آنها آورده شده است.

ایراد اول: ابهام در معنای مفاهیم

تجلی: ملاصدرا از «تجلی» به طور کلی برای توصیف فرآیند ظهور وجود واجب در مراتب مختلف هستی استفاده می‌کند [Mulla Sadra, 1981c: 192-210; Mulla Sadra, 1981d: 120-140]. اما او به طور دقیق بین «آشکارشدن» و «صادرشدن» تمایز قایل نمی‌شود این امر ممکن است باعث ابهام در تفسیر این مفهوم شود و بستگی به بستر مفهومی دارد که در آن بحث می‌شود.

تعین: تعین در فلسفه ملاصدرا به معنای فرآیند مشخص و متمایز شدن وجود در مراتب مختلف هستی است. او تعین را به عنوان فرآیند تخصیص و محدود شدن از وجود واحد می‌بیند. با این حال، او گاهی از تعین به معنای تحقق‌یافتن یک موجود خاص استفاده می‌کند، که ممکن است باعث ایجاد ابهام شود. چون ملاصدرا تصریح نکرده که در هر موقعیت خاص منظورش از تعین، محدود شدن است یا تحقق‌یافتن، این واژه گاهی ممکن است به طور متفاوت تفسیر شود [Mulla Sadra, 1981e: 350-370; Mulla Sadra, 1981c: 110-130].

ظهور: ظهور نیز به طور کلی به معنای آشکارشدن حقیقت است، اما او همچنین از این مفهوم برای بیان تحقق یک موجود خاص در مراتب مختلف هستی استفاده می‌کند [Mulla Sadra, 1981e: 350-370]. اینکه منظور ملاصدرا از ظهور «آشکارشدن» است یا «تحقق‌یافتن»، در بسیاری از موارد واضح نیست و این ابهام به دلیل استفاده همزمان این واژه در معانی مختلف است.

بررسی

تجلی در وحدت شخصی وجود نه به معنای صدور (مانند فلسفه مشائی و نوافلاطونی) و نه صرفاً به معنای آشکارشدن است، بلکه مقصود بودن یک حقیقت واحد در حیثیات گوناگون است.

مفهوم تعین در حکمت متعالیه از دو منظر قابل تحلیل است:

در سطح مراتب وجود: تعین به معنای ظهور وجود واحد در مراتب مختلف است، یعنی مرتبه‌ای از وجود که به واسطه شدت و ضعف، مرتبه خاصی پیدا می‌کند، بدون آنکه از اصل حقیقت وجود جدا شود.

در سطح موجودات خاص: تعین ممکن است به معنای تحقق‌یافتن یک شی خاص نیز به کار رود، اما این تحقق در چارچوب وحدت شخصی وجود به معنای اثبات نوعی وجود مستقل برای آن ش نیست، بلکه بیانگر مرتبه‌ای خاص از وجود واحد است.

مشابه تعین، واژه ظهور نیز دو کاربرد دارد:

در سطح کلی: ظهور یعنی وجود در یک مرتبه خاص ظاهر می‌شود.

در سطح خاص: ظهور می‌تواند به معنای تحقق‌یافتن یک موجود باشد، اما این تحقق به عنوان نحوی از وجود در مراتب مختلف در نظر گرفته می‌شود، نه به عنوان موجودی با استقلال حقیقی.

ایراد دوم: عدم تفکیک میان رابطه تبیینی و رابطه وجودی

مفاهیمی مانند تجلیات و ظهورات بیشتر به فرآیندهای معرفتی و احساسی اشاره دارند تا به ساختارهای وجودی دقیق. این مفاهیم نمی‌توانند روشن کنند که آیا ممکنات وجود دارند یا صرفاً توهمی از وجود واجب هستند.

بررسی

برای حل این ابهام، می‌توان از مفهوم وجود رابط استفاده کرد. در فلسفه ملاصدرا، وجود ممکن، وجود رابط است، یعنی وجودی که جز به نسبت با واجب معنا ندارد. این وجود، واقعی است، اما استقلالی ندارد. مانند موج دریا که واقعی است، اما نه مستقل از دریا، بلکه تعینی از دریا است. بنابراین، ممکنات واقعاً وجود دارند، اما نه به عنوان موجوداتی مستقل؛ آنها تجلیات وجود واحد هستند، نه اوهام و پندار؛ آنها وجود رابط هستند، نه وجود مستقل. نتیجه اینکه، این مفاهیم نه صرفاً معرفتی و احساسی، بلکه تبیین‌گر حقیقت هستی در نظام وحدت شخصی وجود هستند.

ایراد سوم: عدم رعایت نامتقارن بودن رابطه واجب و ممکن

مفاهیمی مانند تجلیات و ظهورات اغلب نامتقارن بودن رابطه واجب و ممکن را نشان نمی‌دهند. برای مثال، اگر بگوییم «ممکنات تجلی واجب هستند»، این می‌تواند به گونه‌ای فهمیده شود که ممکنات نیز به نوعی در واجب تاثیر دارند، در حالی که این برخلاف وحدت شخصی وجود است. بنابراین، اصطلاحات سنتی نمی‌توانند روشن کنند که رابطه واجب و ممکن نامتقارن است و جهت‌داری مشخصی دارد.

بررسی

تجلی به معنای ظهور حقیقت واحد در مراتب مختلف است، نه فرآیندی متقابل که در آن ممکن نیز بر واجب اثر بگذارد. ظهور نیز به معنای تحقق نحوه‌های هستی است که تابع وجود واحد هستند، نه اموری که استقلالی در برابر او داشته باشند. در وحدت شخصی وجود، ممکنات نه علتی برای واجب هستند، نه چیزی به واجب اضافه می‌کنند، بلکه صرفاً شئون و نحوه‌های ظهور او هستند. به عنوان نمونه، اگر نور خورشید از پشت شیشه‌ای رنگی عبور کند و در رنگ‌های مختلف ظاهر شود، این رنگ‌ها تجلی نور واحدند، اما این به این معنا نیست که این تجلیات تاثیری بر حقیقت نور دارند. نور در ذات خود همان است که بود، اما ظهورات آن بسته به شرایط مختلف تغییر می‌کند. بنابراین، مفاهیم تجلی و ظهور کاملاً نامتقارن بودن رابطه واجب و ممکن را حفظ می‌کنند، به شرط آنکه آنها را در چارچوب وحدت شخصی وجود بفهمیم و با نظریه‌های دوسویه (مانند صدور در نوافلاطونیان) خلط نکنیم.

ایراد چهارم: شبهه علیت و استقلال نسبی ممکنات

اگر ممکنات فقط تجلیات و ... وجود واحد باشند، چگونه میان آنها رابطه علی برقرار می‌شود؟ چگونه ممکنات علی‌رغم اینکه تجلیات وجود واحد هستند، متمایز از هم به نظر می‌آیند؟ اصطلاحاتی مانند تجلیات و ظهورات این مشکل را حل نمی‌کنند، بلکه رابطه واجب و ممکن را بیش از حد مبهم و غیرقابل تحلیل عقلی می‌سازند.

بررسی

تمایز ممکنات ناشی از ویژگی‌های خاص آنها در مراتب مختلف وجود است، نه از دوگانگی حقیقی در هستی. امواج مختلف در سطح دریا را در نظر بگیرید. همه این امواج در حقیقت، همان آب دریا هستند، اما هر موج به دلیل عوامل خاصی (مانند شدت باد، شکل ساحل، و غیره) ویژگی خاصی دارد.

با توجه به این مطالب به نظر می‌رسد ملاصدرا در انتخاب مفاهیم تجلیات، تعینات و ظهورات برای تبیین رابطه واجب و ممکن در وحدت شخصی وجود منظور داشته و برایش ممکن نبوده مفاهیمی پیدا کند که هم وحدت شخصی وجود را حفظ کنند، و هم با تشکیک وجود سازگار باشند. در واقع هدف ملاصدرا این بوده که اثبات کند رابطه میان واجب و ممکنات یک رابطه ابتناء است. اما رابطه ابتناء چیست؟ برای درک بهتر این موضوع باید ابتناء متافیزیکی و ویژگی‌های آن تبیین شود.

ابتناء متافیزیکی: اصول و ویژگی‌ها

نظریه ابتناء متافیزیکی اخیراً در متافیزیک معاصر به این دلیل مطرح شده تا اثبات کند پرسش متافیزیکی از اساس پرسش از «چه چیزی بنیادین است؟» بوده است (چیزی که برای تمامی فیلسوفان بزرگ تاریخ مطرح بوده است) و نه پرسش از «چه چیزهایی وجود دارند؟» (چیزی که کواپن تصور می‌کرد و شافر و کیت فاین او را متهم به بیراهه کشاندن متافیزیک کردند). با توجه به این مطلب می‌گوییم:

رابطه ابتناء در متافیزیک معاصر به عنوان یک رابطه متافیزیکی بنیادین (Fundamental metaphysical relation) معرفی می‌شود که تقدم و وابستگی متافیزیکی میان دو هویت A و B را تبیین می‌کند که اولی بناکننده (Grounder) یا امر بنیادین (Fundamental) و دومی بناشونده (Groundee) یا امر مشتق (Derivative) و رابطه میان آن دو ابتناء نام دارد. رابطه ابتناء معمولاً به عنوان نوعی وابستگی متافیزیکی (Metaphysical Dependence)، و نه صرفاً وابستگی هستی‌شناختی (Metaphysical Dependence) در نظر گرفته می‌شود. تفاوت در آن است که اولی ناظر به توضیح، تبیین و ساختار بنیادین هویت است اما، دومی ناظر به وجودداشتن یا نداشتن یک هویت است. این حقیقت که «یک مجموعه دارای اعضا است» بر اعضای آن مجموعه مبتنی است. این وابستگی متافیزیکی است، چون مجموعه بدون اعضا ممکن نیست تبیین شود، اما وجود مجموعه به نحوی متفاوت از وجود اعضای آن است. وجود سایه وابسته به نور و جسم است. این وابستگی هستی‌شناختی است، چون بدون جسم و نور، سایه وجود ندارد. شافر در ترسیم رابطه ابتناء می‌گوید: رابطه‌ای است که در آن یک هویت به طور متافیزیکی بر هویت دیگر مبتنی است، به گونه‌ای که هویت دوم، بنیان هویت اول است [Schaffer, 2009: 347-355]. بنابراین، رابطه ابتناء نوعی وابستگی متافیزیکی است که در منطق صوری به صورت $x \succ y$ بیان می‌شود؛ یعنی، x بناکننده y است و x مبنای تبیینی برای y فراهم می‌آورد. این رابطه نشان می‌دهد که هویت y به طور متافیزیکی وابسته به x است، اما این وابستگی علی نیست (در بخش غیرعلی تبیین خواهد شد).

بناکننده و بناشونده در قالب رابطه ابتناء به هم وابسته‌اند و در ذات خود رابطه اضافی مستقل ندارند. در واقع، ابتناء خود همان رابطه میان بناکننده و بناشونده است که ویژگی‌هایی مانند نامتقارن بودن، غیرانعکاسی بودن، غیرعلی بودن، میان‌مقوله‌ای بودن و فرادرون مفهومی بودن دارد.

نامتقارن

ابتناء یک رابطه نامتقارن است بدین معنا که اگر x، y را بنا کند، عکس آن صادق نیست. رابطه‌ای نامتقارن است اگر و تنها اگر برقراربودن آن از x به y، مانع از برقراربودن آن از y به x شود.

به عبارت دیگر، اگر xRy برقرار باشد، پس yRx نباید برقرار باشد.

$$\forall x \forall y (xRy \rightarrow (yRx))$$

به عنوان نمونه بزرگ‌تر از یک رابطه نامتقارن است. زیرا اگر x از y بزرگ‌تر باشد، آنگاه y نمی‌تواند بزرگ‌تر از x باشد.

$$\forall x \forall y (x > y \rightarrow (y > x))$$

غیرانعکاسی

رابطه ابتناء نیز یک رابطه غیرانعکاسی در نظر گرفته می‌شود. این به این معنا است که یک هویت یا واقعیت نمی‌تواند مبنای خودش باشد. به عبارت دیگر رابطه غیرانعکاسی رابطه‌ای است که هیچ هویتی نمی‌تواند با خودش در آن رابطه باشد. این ویژگی در بسیاری از مفاهیم فلسفی و ریاضیاتی مانند علّیت و اولویت، وجود دارد. یک رابطه R غیرانعکاسی است اگر و تنها اگر برای هیچ شی x ، رابطه R میان x و خودش برقرار نباشد. به عنوان نمونه روابطی مانند پدربودن و بزرگ‌تربودن از نوع روابط انعکاسی است چرا که هیچ کس نمی‌تواند پدر خودش باشد یا هیچ عددی نمی‌تواند بزرگ‌تر از خودش باشد.

چرا ابتناء غیرانعکاسی است؟ اگر x مبنای y باشد، این به این معنا است که x باید پیش از y باشد و به آن کمک کند که به y تبدیل شود. بنابراین، اگر x بخواهد مبنای خودش باشد، این تناقض‌آمیز خواهد بود، زیرا هیچ چیز نمی‌تواند خودش را به طور تبیینی یا متافیزیکی تبیین کند.

غیرعلّی

ابتناء از روابط علّی متمایز است و صرفاً نوعی وابستگی متافیزیکی را نشان می‌دهد. برخی از روابط در فلسفه می‌توانند با وجود وابستگی میان دو هویت یا واقعیت، لزوماً به صورت علت و معلولی نباشند. این روابط معمولاً به روابط ابتناء یا تبیینی اشاره دارند که در آنها x مبنای y است اما x به طور مستقیم علت y نیست. روابط مختلف مانند دلالت، شمول مجموعه‌ای، و ... می‌توانند غیرعلّی باشند.

رابطه «دلالت» در زبان‌شناسی: در زبان‌شناسی، می‌توان گفت که عبارت «کشور ایران» به «یک کشور خاص در خاورمیانه» دلالت می‌کند. این دلالت رابطه‌ای غیرعلّی است، چرا که «کشور ایران» و «یک کشور خاص در خاورمیانه» به طور مستقیم علت هم نیستند. بلکه اینها فقط دو نمایه یا بیان برای اشاره به یک واقعیت خاص هستند که به طور تبیینی به هم مرتبط هستند [Kripke, 1980: Ch1].

رابطه «شمول مجموعه‌ای»: عبارت «عدد ۲ عضو مجموعه اعداد طبیعی است» یک رابطه شمول است. در اینجا، ۲ به عنوان یک عنصر عضو مجموعه اعداد طبیعی است، اما این به معنای آن نیست که ۲ علت وجود مجموعه اعداد طبیعی است. این یک رابطه غیرعلّی است، زیرا شمول یک رابطه تبیینی است که نشان می‌دهد ۲ جزء مجموعه‌ای از اعداد است، اما نیازی به علت‌بودن ندارد [Quine, 1960: Ch1].

برخی از فیلسوفان ابتناء را یک رابطه عام در نظر گرفته‌اند. به عنوان نمونه هوسرل معتقد است برخی اشکال ابتناء، علّی هستند (مثلاً آگاهی از یک شی می‌تواند ناشی از تاثیر آن شی باشد)، و برخی دیگر، غیرعلّی هستند (مثلاً معنا و دلالت یک واژه به یک مفهوم متکی است، بدون اینکه رابطه علّی میان آنها باشد) [Husserl, 1901: 552-553].

آدامز [Adams, 1999: 36, 38] رابطه ابتناء را عام در نظر گرفته که: علّی باشد، مانند رابطه خدا و جهان در الهیات کلاسیک. غیرعلّی باشد، مانند وابستگی حقایق اخلاقی به ماهیت خدا. کیت فاین از مفهوم وابستگی ذات‌شناختی (Essential Dependence) دفاع می‌کند که نشان می‌دهد برخی موجودات به صورت علّی به

چیز دیگری وابسته‌اند، مانند رابطه علت و معلول، و برخی دیگر به صورت ذات‌شناختی (Essentially) وابسته‌اند، بدون اینکه لزوماً علی باشد. به عنوان نمونه یک خط وابسته به نقاط آن است، اما این یک رابطه علی نیست، بلکه وابستگی ذاتی دارد [Fine, 1995: 270, 290]. بنابراین، یک هویت ممکن به هویتی دیگر وابسته است، اما این وابستگی فقط از نوع علیت نیست، بلکه از نوع وابستگی ذاتی نیز هست. ون بنتوم از دیدگاه منطق وابستگی (Dependency Logic) نشان می‌دهد که رابطه وابستگی می‌تواند شامل روابط علی و غیرعلی باشد. در برخی موارد، یک موجود به طور علی از موجود دیگر ناشی می‌شود. در برخی دیگر، یک حقیقت به طور مفهومی یا منطقی به دیگری وابسته است، بدون اینکه رابطه علی برقرار باشد [Van Benthem, 2011: 150-155]. این تحلیل نشان می‌دهد که ابتناء می‌تواند در یک معنای عام‌تر شامل روابط علی و غیرعلی باشد.

میان‌مقوله‌ای

میان‌مقوله‌ای به وضعیتی اشاره دارد که یک مفهوم، اصل، یا رابطه، از مرزهای دسته‌بندی‌های مفهومی یا مقولات مختلف عبور می‌کند و به بیش از یک مقوله تعلق دارد. یک مفهوم میان‌مقوله‌ای است اگر: الف) در بیش از یک مقوله متافیزیکی کاربرد داشته باشد و صرفاً در یک دسته خاص محدود نشود. ب) بتواند هم در سطوح مختلف هستی‌شناختی به کار رود و هم در حوزه‌های مختلف مفهومی حضور داشته باشد.

به عنوان نمونه، «علت» میان‌مقوله‌ای است، چون هم در مقوله جوهر (مثل علت فاعلی در اشیاء) و هم در مقوله عرض (مثل علیت در حوادث ذهنی) به کار می‌رود. مفهوم «وجود» نیز میان‌مقوله‌ای است، چون هم در مورد خدا (واجب‌الوجود) و هم در مورد ممکنات (موجودات معلول) صدق می‌کند، اما به نحو تشکیکی. اما «مثلث» میان‌مقوله‌ای نیست، چون فقط در یک مقوله خاص (مقوله شکل‌های ریاضی) تعریف می‌شود. وقتی گفته می‌شود که رابطه ابتناء یک رابطه میان‌مقوله‌ای است، منظور این است که این رابطه می‌تواند در سطوح مختلف هستی‌شناختی و معرفتی برقرار شود. به عنوان نمونه یک امر واقع (Fact) متافیزیکی می‌تواند امر واقع دیگری را بنا کند، یک گزاره منطقی می‌تواند گزاره دیگری را بنا کند، یا یک ویژگی می‌تواند ویژگی دیگر را بنا کند. بنا بر برخی نظرات اشیای فیزیکی می‌توانند پایه هستی‌شناختی چیزهای غیرمادی باشند. به عنوان نمونه، مور [Moore, 1903: 433-453] معتقد بود اشیای فیزیکی مستقل از ادراک ما وجود دارند و ادراکات ما به نوعی مبتنی بر این اشیای فیزیکی هستند. به عبارت دیگر، ادراکات ذهنی (که غیرمادی هستند) بر پایه وجود اشیای فیزیکی قرار دارند. نیز ابتناء می‌تواند بین بین اشیاء و ویژگی‌ها برقرار باشد.

مثال: رابطه بین قوانین فیزیک و ویژگی‌های ذرات زیراتمی

X: قوانین فیزیک

Y: ویژگی‌های ذرات زیراتمی (مثل چگالی یا انرژی)

در اینجا، قوانین فیزیک که در دسته مفهومی علمی و نظری قرار دارند، می‌توانند مبنای ویژگی‌های ذرات زیراتمی (که به طور فیزیکی و تجربی در دنیای ماده و ذرات قرار دارند) باشند. این دو مفهوم از دسته‌های متفاوت هستند: یکی مفهومی نظری است (قوانین فیزیک) و دیگری ویژگی‌های فیزیکی یک سیستم مادی است [Feynman, 1964: 27-28].

فرادرون مفهومی

رابطه ابتناء یک رابطه فرادرون‌مفهومی است. فرادرون‌مفهومی به این معنا است که رابطه ابتناء به گونه‌ای نسبت به تفاوت‌های ظریف معنایی (و نه فقط تفاوت‌های صدق-شرطی) حساس است. مفاهیم فرادرون‌مفهومی برخلاف مفاهیم درون‌مفهومی (Intentional) و برون‌مفهومی (Extensional) نسبت به تفاوت‌های ظریف میان گزاره‌هایی که در همه جهان‌های ممکن دارای ارزش صدق یکسان هستند، حساس هستند. به عنوان نمونه در منطق برون‌مفهومی، اگر دو عبارت همیشه به یک چیز دلالت کنند، می‌توان آنها را جایگزین یکدیگر کرد بدون اینکه ارزش صدق جملات تغییر کند. اما در منطق درون‌مفهومی، اگر دو گزاره در همه جهان‌های ممکن صدق یکسانی داشته باشند، می‌توان آنها را جایگزین کرد در غیر این صورت این کار مجاز نیست.

مثال ۱: آب = H_2O

عبارات زیر را در نظر بگیرید:

۱. آب برای حیات ضروری است.

۲. H_2O برای حیات ضروری است.

چون «آب» و « H_2O » در واقع به یک چیز دلالت می‌کنند (مولکول‌های آب)، در یک نظام برون‌مفهومی می‌توان آنها را بدون تغییر در ارزش صدق جایگزین کرد. یعنی اگر جمله اول درست باشد، جمله دوم هم حتماً درست است.

مثال ۲: رئیس‌جمهور ایران در سال ۱۴۰۳ = مسعود پزشکیان

فرض کنیم که در سال ۱۴۰۳، مسعود پزشکیان رئیس‌جمهور ایران است. حالا جملات زیر را ببینید:

۱. رئیس‌جمهور ایران در سال ۱۴۰۳ عضو حزب اصلاح‌طلب است.

۲. مسعود پزشکیان عضو حزب اصلاح‌طلب است.

چون «رئیس‌جمهور ایران در ۱۴۰۳» و «مسعود پزشکیان» در این مثال به یک فرد خاص اشاره دارند، اگر یکی از جملات درست باشد، دیگری هم درست است. بنابراین، در یک نظام برون‌مفهومی می‌توان این دو عبارت را جایگزین هم کرد.

اما در منطق درون‌مفهومی این جایگزینی همیشه مجاز نیست! مثلاً در جمله «علی باور دارد که رئیس‌جمهور ایران در سال ۱۴۰۳ عضو حزب اصلاح‌طلب است»، ممکن است علی بداند که رئیس‌جمهور ایران در ۱۴۰۳ عضو حزب اصلاح‌طلب است، اما نداند که او همان مسعود پزشکیان است. بنابراین، جایگزینی «رئیس‌جمهور ایران در ۱۴۰۳» با «مسعود پزشکیان» در این جمله ممکن است ارزش صدق را تغییر دهد. این یعنی این جمله درون‌مفهومی و نه برون‌مفهومی است. پس در منطق برون‌مفهومی، جایگزینی عبارات هم‌ارز همیشه بدون مشکل انجام می‌شود، اما در درون‌مفهومی، این جایگزینی ممکن است ارزش صدق جمله را تغییر دهد.

اما در منطق فرادرون‌مفهومی، حتی اگر دو گزاره در همه جهان‌های ممکن ارزش صدق یکسانی داشته باشند، باز هم ممکن است نتوان آنها را جایگزین کرد، زیرا تفاوت‌های ظریف در محتوای معنایی آنها اهمیت دارد. وقتی می‌گوییم x مبنای y است (یعنی x, y را بنا می‌کند)، این رابطه به چیزی بیش از صرفاً صدق یا ضرورت منطقی وابسته است.

مثال: رابطه ابتناء میان «وجود خدا» و «جهان مادی»

فرض کنید دو گزاره زیر را داریم:

۱. وجود خدا مبنای جهان مادی است.

۲. جهان مادی وجود دارد.

در اینجا می‌خواهیم بررسی کنیم که آیا می‌توان رابطه میان این دو گزاره را تنها براساس ضرورت منطقی یا هم‌ارزی صدقی تحلیل کرد؟

در نگاه اول اگر بخواهیم فقط از منظر برون‌مفهومی به این گزاره نگاه کنیم، به نظر می‌آید که جمله دوم و جمله اول در تمامی جهان‌های ممکن یکسان صدق می‌کنند. به عبارت دیگر، اگر در یک جهان ممکن «وجود خدا» را ثابت کنیم، آن وقت «جهان مادی» هم باید وجود داشته باشد. همچنین اگر «جهان مادی» وجود داشته باشد، به طور منطقی می‌توان استنباط کرد که وجود خدا باید مبنا باشد.

اما در نگاه فرادرون‌مفهومی حالا که وارد عمق مساله می‌شویم، باید ببینیم که در اینجا «وجود خدا» چگونه مبنای جهان مادی است و چه چیزی باعث این ارتباط می‌شود؟ این ارتباط صرفاً یک رابطه منطقی یا صدقی نیست. ما باید به نحوه تبیین و شکل‌گیری این رابطه توجه کنیم:

- آیا مفهوم «وجود خدا» به طور مستقل از مفهوم «جهان مادی» قابل درک است؟

- یا اساساً مفهوم «وجود خدا» به عنوان یک مبنا، تنها در بافت خاصی از تبیین متافیزیکی معنا پیدا می‌کند؟
برای مثال، برخی از فیلسوفان الهی مانند فیلسوفان مسلمان و نیز فیلسوفان مسیحی مانند توماس آکوئیناس معتقدند که جهان مادی نیاز به یک مبدا دارد که خودش نمی‌تواند علت وجودی‌اش باشد. در این صورت، اگر بگوییم «وجود خدا مبنای جهان مادی است»، این یک رابطه فرادرون‌مفهومی است. این فقط یک صدق منطقی ساده یا هم‌ارزی نیست، بلکه این جمله به نوعی به تبیین و توضیح‌های فلسفی وابسته است. رابطه ابتناء میان «وجود خدا» و «جهان مادی» را صرفاً براساس صدق یا ضرورت منطقی نمی‌توان تحلیل کرد. ما نیاز به یک تبیین داریم که نشان دهد چرا «وجود خدا» اساساً مبنای جهان مادی است. این تبیین‌ها و توضیحات هستند که اهمیت دارند، نه صرفاً اینکه در همه جهان‌های ممکن، وجود خدا به طور منطقی جهان مادی را به دنبال دارد.

بنابراین، فرادرون‌مفهومی‌بودن ابتناء یعنی اینکه روابط آن را نمی‌توان صرفاً براساس ضرورت منطقی یا هم‌ارزی صدقی تحلیل کرد، بلکه باید به نحوه تبیین و توضیح مفاهیم توجه کرد.

ویژگی‌های ابتناء در مفاهیم صدرایی

با توجه به مساله ابتناء متافیزیکی، مفاهیم صدرایی تجلیات، تعینات و ظهورات در وحدت شخصی وجود برای توجیه رابطه میان واجب و ممکنات ویژگی‌های ابتناء را دارند یا خیر؟

نامتقارن

به نظر می‌رسد این مفاهیم ذاتاً نامتقارن هستند و این نامتقارنی پیامدهایی دارد.

تجلیات: خدا منشا همه تجلیات است، اما تجلیات نمی‌توانند منشا خدا باشند. اگر y (ممکنات) تجلی x (واجب) باشد، ممکن نیست که x نیز تجلی y باشد. بنابراین، تجلی نامتقارن است.

تعینات: واجب به صورت نامحدود است، و ممکنات تعینات محدود واجب هستند. یعنی واجب، ممکن را تعیین می‌بخشد، اما ممکن نمی‌تواند واجب را تعیین ببخشد. بنابراین تعین نامتقارن است.

ظهورات: ممکنات ظهورات واجب هستند، اما واجب، ظهور ممکنات نیست. واجب بدون این ظهورات هم وجود دارد، اما ممکنات بدون واجب موجود نیستند. بنابراین، ظهور نامتقارن است.

چون ممکنات، تجلیات، یا ظهورات واجب هستند، نمی‌توانند پیامدهای با توجه به نامتقارن بودن جایگزین یا هم‌مرتب با واجب شوند. نیز واجب و ممکن به عنوان دو چیز مستقل قابل تبادل نیستند و این تقویت‌کننده ایده وحدت شخصی وجود است، زیرا نشان می‌دهد که ممکنات هیچ نوع استقلالی ندارند و صرفاً تعینات واجب هستند.

غیرانعکاسی

چرا این مفاهیم ذاتاً غیرانعکاسی هستند و این ویژگی چه پیامدهایی دارد؟

تجلیات: واجب‌الوجود تجلی می‌کند، اما واجب خودش تجلی خودش نیست. واجب چیزی فراتر از تجلیاتش است و در عین حال، عین آنها نیز هست، اما تجلی به معنای آشکارشدن برای غیر است. نتیجه اینکه، هیچ چیزی تجلی خودش نیست. بنابراین، تجلی غیرانعکاسی است.

تعینات: یک چیز خودش را تعین نمی‌بخشد، بلکه تعین توسط یک امر دیگر اعمال می‌شود. واجب‌الوجود نامتعین است، اما ممکنات تعینات واجب هستند. تعین یعنی محدودشدن در مرتبه‌ای خاص، اما یک چیز خودش نمی‌تواند باعث محدودشدن خودش باشد. بنابراین، پس تعین غیرانعکاسی است.

ظهورات: چیزی نمی‌تواند خودش را به خودش ظاهر کند، چون ظهور یعنی پدیدارشدن برای غیر. واجب برای غیر ظاهر می‌شود، اما واجب خودش را برای خودش ظاهر نمی‌کند. بنابراین، ظهور غیرانعکاسی است. غیرانعکاسی بودن نشان می‌دهد که ممکنات نمی‌توانند خودشان تجلی کنند یا خود را تعین ببخشند یا ظهور خودشان باشند، بلکه همیشه این رابطه را نسبت به واجب دارند. این امر نشان می‌دهد که ممکنات هیچ استقلالی ندارند و همیشه به واجب متکی هستند.

غیرعلی

در نظریه‌های سنتی (مثلاً فلسفه مشائی)، علیّت به این معنا است که علت و معلول دو چیز مجزا هستند و یکی بر دیگری تقدم دارد. اما در وحدت شخصی وجود علیّت سنتی در آن مطرح نیست. واجب‌الوجود (وجود مطلق) به معنای یک فاعل که چیزی را از عدم ایجاد کند نیست، بلکه تنها حقیقت موجود است که در مراتب مختلف تجلی می‌کند. ممکنات، نه چیزی متفاوت از واجب، بلکه مراتب و تعینات همان وجود واحدند. بنابراین، رابطه بین واجب و ممکنات رابطه تجلی و ظهور، و نه رابطه علیّت است. به عبارتی، تجلی و ظهور و تعین رابطه تولیدی و علی نیست، بلکه رابطه تبیینی و ابتدایی است. به عنوان نمونه هنگامی که نور از پشت پرده نمایان می‌شود، چیزی از عدم خلق نشده، بلکه همان نور در شرایط متفاوت دیده شده است. بنابراین، این مفاهیم غیرعلی هستند.

میان‌مقوله‌ای

به نظر می‌رسد این مفاهیم میان‌مقوله‌ای باشند. اما چرا این مفاهیم ذاتاً میان‌مقوله‌ای هستند و این ویژگی چه پیامدهایی دارد. پیش از این بیان شد میان‌مقوله‌ای بودن یعنی یک مفهوم در بیش از یک مقوله متافیزیکی کاربرد داشته باشد و صرفاً در یک دسته خاص محدود نشود. نیز بتواند هم در سطوح مختلف هستی‌شناختی به کار رود و هم در حوزه‌های مختلف تبیینی حضور داشته باشد.

تجلی می‌تواند در سطح هستی‌شناختی باشد، یعنی واجب در مرتبه ممکنات تجلی کند، اما می‌تواند در سطح معرفتی نیز به کار رود، مثلاً تجلی حقیقت در ذهن عارف. بنابراین تجلی میان‌مقوله‌ای است. تعین در متافیزیک به معنای مشخص شدن وجود نامتعین در یک حد خاص است. اما در مفاهیم منطقی نیز به معنای تعیین یک حد مفهومی به کار می‌رود. بنابراین تعین میان‌مقوله‌ای است. ظهور می‌تواند مرتبط با هستی

شناسی باشد (یعنی ظهور ممکنات از واجب). اما می‌تواند در سطح تجربه شهودی و عرفانی نیز مطرح شود (مثل ظهور حقیقت در ذهن سالک). بنابراین ظهور میان‌مقوله‌ای است.

پیامدهای میان‌مقوله‌ای بودن این مفاهیم عبارتند از:

الف) ارتباط متافیزیک و معرفت‌شناسی (چون این مفاهیم هم در سطح هستی‌شناسی و هم در سطح معرفت‌شناسی به کار می‌روند، وحدت متافیزیک و معرفت‌شناسی در حکمت متعالیه تقویت می‌شود).

ب) تقویت نظریه وحدت شخصی وجود: میان‌مقوله‌ای بودن این مفاهیم نشان می‌دهد که رابطه واجب و ممکنات در یک سطح خاص قابل تقلیل نیست، بلکه یک رابطه چندلایه و چندسطحی است. ج) تبیین بهتر تفاوت با علّیت سنتی: چون در علّیت سنتی، علت و معلول در یک مقوله مشخص باقی می‌مانند (مثلاً علت فاعلی همیشه در مقوله جوهر است)، اما در وحدت شخصی وجود، رابطه واجب و ممکن، یک رابطه میان‌مقوله‌ای است که در سطوح مختلف تحلیل می‌شود.

با توجه به این توضیحات، مفاهیم تجلی، تعین، و ظهور همگی میان‌مقوله‌ای هستند، زیرا در سطوح مختلف متافیزیکی و معرفتی به کار می‌روند.

فرا درون مفهومی

این مفاهیم می‌توانند فرا درون مفهومی باشند. بیان شد که فرا درون مفهومی به این معنا است که رابطه ابتناء به گونه‌ای نسبت به تفاوت‌های ظریف معنایی (و نه فقط تفاوت‌های صدق-شرطی) حساس است. به عبارت دیگر، یک مفهوم فرا درون مفهومی دارای سطح بالایی از دقت معنایی است و نمی‌توان آن را با مفاهیم معادل منطقی جایگزین کرد، زیرا حاوی بار معنایی متمایز و دقیق‌تری است.

اکنون با توجه به این مطلب، چرا مفاهیم تجلیات، تعینات و ظهورات فرا درون مفهومی هستند؟

پاسخ آن است که در نظریه وحدت شخصی وجود، رابطه واجب و ممکنات رابطه علت و معلول متعارف نیست، بلکه رابطه تجلی و تعین و ظهور است. این رابطه نه وجود مستقل معلول را ایجاب می‌کند و نه به طور مستقیم در قالب یک ضرورت منطقی یا متافیزیکی متعارف قابل بیان است. بنابراین، مفاهیم تجلیات، تعینات، و ظهورات به گونه‌ای به کار می‌روند که دلالت‌های خاص و غنی‌تری نسبت به مفاهیم علّیت دارند و نمی‌توان آنها را به سادگی با سایر مفاهیم جایگزین کرد. اگر نتوان آنها را در هر زمینه‌ای با مفاهیم دیگر جایگزین کرد، لذا فرا درون مفهومی محسوب می‌شوند.

به عنوان مثالی از تفاوت‌های ظریف (دقت معنایی بالا)، ممکن است در فلسفه کلاسیک بگوییم: "ممکنات معلول واجب‌اند". اما در وحدت شخصی وجود، این بیان دقیق‌تر می‌شود: "ممکنات همان تجلیات و ظهورات واجب‌اند". این دو بیان از لحاظ معنا کاملاً یکسان نیستند؛ اولی رابطه علّت و معلولی را تداعی می‌کند، در حالی که دومی بر نوعی هم‌هویتی خاص بین واجب و ممکنات تأکید دارد. بنابراین، این مفاهیم سطح معنایی دقیق‌تر و غنی‌تری نسبت به مفاهیم علی دارند. این همان ویژگی است که این مفاهیم را فرا درون مفهومی می‌کند!

اکنون که مشخص گردید این مفاهیم تمامی ویژگی‌های ابتناء مانند نامتقارن، غیرانعکاسی، غیرعلّی، میان مقوله‌ای و فرا درون مفهومی بودن را دارند می‌گوییم: این مفاهیم در وحدت شخصی وجود صدق‌رایی، به این معنا است که ممکنات از عدم به وجود نیامده‌اند، بلکه صرفاً تجلیات، تعینات و ظهورات مختلف همان وجود واحدند. بنابراین، آنها در هستی‌شان به واجب متکی هستند، اما نه به عنوان یک علت خارجی، بلکه به عنوان حقیقتی که ذاتاً تجلی پیدا می‌کند. این همان ابتناء متافیزیکی است که وابستگی هستی‌شناختی را نشان می‌دهد.

دهد. از این رو، وجود آنها فقط از طریق وجود واجب قابل تبیین است، که این ویژگی ابتناء متافیزیکی را تأمین می‌کند. نیز، ممکنات به یک مبنای یگانه بازمی‌گردند، که با اصل وحدت مبنایی در نظریه ابتناء کاملاً هماهنگ است. بنابراین، رابطه میان واجب و ممکنات در وحدت شخصی وجود، نه یک رابطه علی و نه یک رابطه خلق از عدم، بلکه نوعی ابتناء متافیزیکی است که از طریق مفاهیم تجلی، تعیین و ظهور توضیح داده می‌شود.

وحدت شخصی وجود و ابتناء متافیزیکی: همگرایی‌ها و واگرایی‌های بنیادین در هستی‌شناسی

مفاهیم تجلیات، تعینات و ظهورات با ابتناء متافیزیکی در چند جنبه کلیدی شبیه به هم بودند که اشاره گردید اما در اینجا از منظری دیگر وحدت شخصی وجود با ابتناء متافیزیکی همگرایی‌ها و واگرایی‌هایی دارند که بیان می‌کنیم. این مقایسه به ما کمک می‌کنند بفهمیم چرا این دو دیدگاه می‌توانند به نوعی با هم پیوند بخورند.

همگرایی‌ها

وابستگی هستی‌شناختی

وحدت شخصی وجود: در این دیدگاه، همه ممکنات صرفاً تجلیات و ظهورات وجود واحد (واجب‌الوجود) هستند. یعنی ممکنات، هیچ استقلال وجودی ندارند و هستی‌شان کاملاً وابسته به واجب است. ابتناء متافیزیکی: این نظریه هم بر این اصل تأکید دارد که وجود برخی هویات کاملاً مبتنی و وابسته به وجود هویتی دیگر است. این رابطه، غیرعلی است و بیشتر به نوعی بنیاد هستی‌شناختی اشاره دارد.

وحدت مبنایی

وحدت شخصی وجود: همه کثرت‌ها و تنوعات جهان، در نهایت به یک حقیقت واحد برمی‌گردند که همان وجود مطلق است.

ابتناء متافیزیکی: در این نظریه هم، هر چیزی که وجود دارد، باید ریشه و مبنای واحدی داشته باشد. حتی اگر این مبنا به طور مستقیم علی نباشد.

تبیین هستی‌شناختی

وحدت شخصی وجود: در این دیدگاه، وجود ممکنات چیزی نیست جز تجلی و تعیین وجود واحد. بنابراین، برای تبیین ممکنات، باید واجب را شناخت. ابتناء متافیزیکی: در این نظریه، وجود و ویژگی‌های یک هویت، تنها از طریق هویت برتر یا بنیادین‌تر قابل تبیین است. این یعنی وجود هویات مشتق فقط از طریق هویات بنیادین قابل تبیین است.

سلسله‌مراتب هستی‌شناختی

وحدت شخصی وجود: در این سیستم، مراتب وجودی مختلفی وجود دارد که از وجود مطلق (واجب) آغاز می‌شود و به پایین‌ترین مراتب وجود (ممکنات) می‌رسد.

ابتناء متافیزیکی: این نظریه هم معمولاً ساختاری سلسله‌مراتبی دارد که در آن هویات پایین‌تر (مشتقات) به طور متافیزیکی بر هویت بالاتر (بنیادین) متکی‌اند.

در واقع، هم در وحدت شخصی وجود و هم در ابتناء متافیزیکی، یک رابطه بنیادین و تبیینی میان موجودات برقرار است، که در آن، وجود ممکنات و امور مشتق در گرو وجود واجب و امر بنیادین است. این شباهت‌ها

باعث می‌شوند که این دو دیدگاه در عین تفاوت‌های ظاهری، از نظر ساختاری و فلسفی، هماهنگی عمیقی با هم داشته باشند.

واگرایی‌ها

تفاوت در اصیل‌بودن و بنیادین‌بودن

در فلسفه صدرایی، وحدت شخصی وجود بدین معنا است که وجود، یگانه حقیقت اصیل و واقعیت‌دار است و ممکنات صرفاً تجلیات و ظهورات هستند. وجود در یک نظام تشکیکی، دارای مراتب شدت و ضعف است؛ یعنی هستی در برخی مراتب، قوی‌تر و در برخی مراتب ضعیف‌تر است [Mulla Sadra, 1981a: 27]. به این معنا که برخی موجودات وجود قوی‌تری دارند (مانند عقول مجرد)، در حالی که برخی دیگر ضعیف‌تر هستند (مانند ماده). ملاصدرا تفاوت را نه در حقیقت وجود، بلکه در شدت و ضعف آن می‌داند. بنابراین در این نظام، وجود به عنوان یک حقیقت متدرج، خود-بنیاد است و سلسله هستی را تشکیل می‌دهد.

اما در ابتناء متافیزیکی، هیچ چیز به طور ذاتی بنیادین یا اصیل نیست، بلکه وابستگی‌های متافیزیکی مشخص می‌کنند که چه چیزی بر چه چیزی مبتنی است [Schaffer, 2009: 347]. به عبارتی، برخلاف وحدت شخصی وجود، هیچ حقیقتی را ذاتاً اصیل نمی‌داند، بلکه بنیادین‌بودن یک چیز صرفاً تابع روابط وابستگی است [Fine, 2002: 15]. برای مثال، اگر A وابسته به B باشد و B وابسته به C، این سلسله ادامه دارد تا به چیزی برسیم که دیگر وابسته به چیزی نباشد، که آن را بنیادین‌ترین سطح می‌نامند. اما این بنیادین‌ترین سطح، ذاتی نیست، بلکه صرفاً نقطه پایانی زنجیره وابستگی است [Schaffer, 2016: 82].

تفاوت در درون‌ذات و برون‌ذات بودن

در وحدت شخصی وجود، اصیل‌بودن وجود امری درون‌ذات (Intrinsic) است، زیرا وجود دارای حقیقتی است که خود به خود متحقق است و در نظامی از شدت و ضعف قرار دارد. این اصیل‌بودن امری درون‌ذات است، زیرا وجود نه تنها مستقل از ممکنات است، بلکه در سلسله‌ای از مراتب شدت و ضعف قرار دارد [Mulla Sadra, 1981a: 27]. این بیان نشان می‌دهد که وجود، ذاتی خود را متحقق می‌سازد و اصیل‌بودن آن از درون خود و نه از وابستگی به امری بیرونی نشأت می‌گیرد.

در ابتناء، بنیادین‌بودن امری برون‌ذات (Extrinsic) است، زیرا چیزی بنیادین نامیده می‌شود که دیگر بر چیزی وابسته نباشد، نه اینکه ذاتاً و فی‌نفسه دارای حقیقتی بنیادین باشد. به عبارت دیگر، بنیادین‌بودن نه به دلیل ذات هویت، بلکه به سبب موقعیت آنها در ساختار وابستگی‌های متافیزیکی تعیین می‌شود. این تفکیک پیامد فلسفی مهمی دارد بدین معنا که این امکان را فراهم می‌آورد که بنیادین‌بودن را امری وابسته به ساختار کلان جهان، و نه ویژگی‌ای ایستا و تغییرناپذیر بدانیم. در این راستا، ممکن است که چیزی در یک چارچوب متافیزیکی بنیادین تلقی شود، اما در چارچوبی دیگر این وضعیت را از دست بدهد. به همین دلیل، پذیرش رویکرد ابتناء به بنیادین‌بودن، باعث می‌شود که متافیزیک سیال‌تر و انعطاف‌پذیرتر گردد، چرا که بنیادین‌بودن دیگر امری مستقل از ساختار کلی واقعیت نخواهد بود، بلکه به شبکه روابط بین موجودات بستگی دارد. این رویکرد تصویری پویا از بنیادین‌بودن ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که هیچ چیز ذاتاً بنیادین نیست، بلکه بنیادین‌بودن امری برون‌ذات و وابسته به روابط هستی‌شناختی است.

تفاوت در هدف فلسفی

اصالت وجود به دنبال تبیین هستی‌شناختی کل عالم هستی است و می‌کوشد تا با تحلیل بنیادین، ساختار کلی واقعیت را تبیین کند. در این رویکرد، هستی‌شناسی به مثابه بنیان همه موجودات تلقی می‌شود و هدف

آن، فهم رابطه هستی‌شناختی بین اجزای عالم و نحوه صدور و تحقق موجودات از مبدا نخستین است [Mulla Sadra, 1981a: 345]. در مقابل، ابتناء متافیزیکی عمدتاً در سطح تحلیل‌های مفهومی به کار می‌رود و بیشتر ناظر به تبیین چگونگی وابستگی‌های متافیزیکی بین امور واقع و هویات گوناگون است بدون آنکه وارد بحث از اصل تحقق وجود گردد [Fine, 2012: 38]. در نتیجه، می‌توان گفت که اصالت وجود نگاهی جامع به هستی دارد، در حالی که ابتناء، بیشتر در چارچوب مطالعات جزئی‌تر و تحلیل‌های محدود متافیزیکی در فلسفه معاصر مطرح می‌شود.

نتیجه‌گیری

مفاهیم تجلیات، تعینات و ظهورات که در وحدت شخصی وجود برای تبیین رابطه واجب و ممکنات به کار برده شده است، هرچند در ابتدای نظر دارای ابهام به نظر می‌رسند اما در پرتو ابتناء متافیزیکی معلوم می‌گردد بهترین گزینه‌ها برای تبیین این رابطه هستند. چرا که با نظام وحدت شخصی وجود و اصول وحدت تشکیکی سازگاری کامل دارند. این مفاهیم همان ویژگی‌های ابتناء متافیزیکی مانند، نامتقارن، غیرانعکاسی، غیرعلی، میان‌مقوله‌ای و فرادرون‌مفهومی را دارند که از این طریق از دقت نظر بالایی برای تبیین رابطه میان واجب و ممکنات برخوردارند.

تشکر و قدردانی: موردی توسط نویسندگان گزارش نشده است.

تأییدیه اخلاقی: موردی توسط نویسندگان گزارش نشده است.

تعارض منافع: موردی توسط نویسندگان گزارش نشده است.

سهم نویسندگان: حجت ایمانی‌کیا (نویسنده اول)، نگارنده متن/پژوهشگر اصلی (۵۰٪)؛ احمد نصیری محلاتی (نویسنده دوم)، نگارنده متن/پژوهشگر کمکی (۲۵٪)؛ زهرا حاجی‌نیا (نویسنده سوم)، نگارنده متن/پژوهشگر کمکی (۲۵٪)

منابع مالی: موردی توسط نویسندگان گزارش نشده است.

منابع

- Adams RM (1999). *Finite and infinite goods: A framework for ethics*. Oxford: Oxford University Press.
- Feynman RP (1964). *The Feynman lectures on physics*. Boston: Addison-Wesley.
- Fine K (1995). Ontological dependence. *Proceedings of the Aristotelian Society*. 95(1):269-290.
- Fine K (2002). The question of realism. In: *Individuals, essence and identity: Themes of analytic metaphysics*. Dordrecht: Springer. p. 3-48.
- Fine K (2012). Guide to ground. In: Correia F, Schnieder B, editors. *Metaphysical grounding*. Cambridge: Cambridge University Press. p. 37-80.
- Husserl E (1901). *Logical investigations (Volume 2)*. London: Routledge.
- Kripke S (1980). *Naming and necessity*. Cambridge: Harvard University Press.
- Moore GE (1903). The refutation of idealism. *Mind*. 12(48):433-453.
- Mulla Sadra (1981a). *The transcendent philosophy in the four journeys of the intellect (Volume 1)*. Beirut: DAR IHYA' AL-TURATH AL-'ARABI. [Arabic]
- Mulla Sadra (1981b). *The transcendent philosophy in the four journeys of the intellect (Volume 2)*. Beirut: DAR IHYA' AL-TURATH AL-'ARABI. [Arabic]
- Mulla Sadra (1981c). *Divine witnesses in spiritual methods (Volume 1)*. Tehran: MARKAZ NASHR-E DANESHGAHI. [Arabic]
- Mulla Sadra (1981d). *Divine witnesses in spiritual methods (Volume 2)*. Tehran: MARKAZ NASHR-E DANESHGAHI. [Arabic]
- Mulla Sadra (1981e). *Divine witnesses in spiritual methods (Volume 3)*. Tehran: MARKAZ NASHR-E DANESHGAHI. [Arabic]
- Quine WVO (1960). *Word and object*. Cambridge: MIT Press.

- Schaffer J (2009). On what grounds what. In: Chalmers D, Manley D, Wasserman R, editors. Metametaphysics. Oxford: Oxford University Press. p. 347-383.
- Schaffer J (2016). Grounding in the image of causation. Philosophical Studies. 173(1):49-100.
- Van Benthem J (2011). Logical dynamics of information and interaction. Cambridge: Cambridge University Press.

